

شهید بخشنده

مطهره کریمی*

مرور خاطرات گذشته گاهی به آدم‌ها احساس خوبی می‌دهد، گاهی احساس دل‌تنگی، گاهی احساس سرزنش کردن خود، گاهی احساس آرامش و گاهی... جنس خاطره‌ای که مرا به گذشته برد، احساس افتخار و دل‌تنگی را در وجودم زنده کرد. خاطره‌ای از جنس شهید؛ خاطره‌ای از زبان پرمهر و عطوفت مادر شهید حسین تقی نیاسر.

پسرم پاره تنم بود و با خون دل بزرگش کرده بودیم. آن زمان‌ها فقط چهار نفر در شهر موتور تریل داشتند که یکی از آن‌ها پسرم بود. پسرم با دسترنج و کار کردن خودش موتور را خریده بود. جنگ ایران و عراق شده بود و پسرم را راهی جبهه کردیم و بعد از چندماه‌ی وقتی از جبهه برگشت، یکی از دستانش جراحت برداشته بود. بعد از چند روزی پسرم با یکی از دوستانش به خانه آمدند و موتور را برداشتند و رفتند. بعد از چندساعتی وقتی پسرم به خانه برگشت، موتورش دنبالش نبود. پرسیدم: «مادر موتور رو کجا گذاشتی!» پسرم گفت: «موتور رو تحویل دادم تا بفرستند جبهه. آخه اونجا به موتور بیشتر احتیاج دارند. با دادن موتور چیزی از من کم نمی‌شود و در عوض اونجا کاراشون راه می‌افته و سریع‌تر انجام می‌شه.» کمی ناراحت شدم. آخه چرا پسرم موتورش را که تمام دارایی‌اش بود داد. همسرم گفت: «خانم برای چی ناراحتی؟ موتور رو خودش با کار کردن و پول به دست آوردن خریده بود و دسترنج خودش بود. حالا هم دوست داشته توی راه جبهه خرج کنه.» مدتی بعد پسرم دوباره عازم جبهه شد و رفت. گویا خداحافظی‌ها بوی خداحافظی آخر را می‌دادند. پسرم رفت و بعد از مدتی در راه خدا شهید شد.

* کارشناس؛ karimimotahare29@gmail.com